

بدست آوردن شادی و محق بودن بشر در این راه را مورد سؤال قرار نداده بود و به صحت آن نیز شک نکرده بود.

فروید قبول داشت که سعی در دستیابی به شادی، جنبه ای از زندگی است که بر محور دوست داشتن و انتظار مهر و محبت از دیگران میچرخد. اینرا همه میدانند و هرکس بطور طبیعی آنها احساس میکند. عشق و عاشقی مخصوصاً رضایت جنسی در عشق بالاترین احساس لذت را در بر دارد. از اینرو الگوئی است برای رسیدن به شادی. ولی نقضی در این سخن وجود دارد وگرنه به قول فروید، هرگز بشر فریق دیگری را بر این طریق برنمی گزید. بشر وقتی عاشق است و عشق میورزد در آسیب پذیرترین و ضعیف ترین موضع قرار دارد و از کمترین حفاظ بر علیه رنج و درد برخوردار است. بزرگترین غمها و افسردگی ها موقعی است که انسان کسی را دوست بدارد و او را از دست بدهد. فروید نتیجه گرفت که حصول خوشنودی مطابق اصل لذت ممکن نیست. برای چندمین بار سخن او متضمن این بود که ساختار انسان و شرایط زیست او غیر قابل تغییر است. سخن او از مشاهده یأس و نا امیددی بیمارگونه زنانی سرچشمه میگرفت که از نظر روحی و مادی به مرد خود متکی بودند.

جدائی از دیدگاه فروید و حل این مسائل از دیدگاه اقتصاد جنسی در دو مرحله به وقوع پیوست: اول لازم بود پویش شادی را در انسان از نظر بیولوژیکی درک نمائیم. از این طریق فرق بین هدف اولیه و طبیعی و پی گیری آنها از هدف ثانوی و منحرف میتوان آشکار کرد. دوم مسئله مهم امکان رواج اجتماعی موضوعی بود که مردم آنها از اعماق روح خویش میخواستند و در عین حال از آن وحشت داشتند.

قسمت اول بحث جدیدی در رشته بیولوژی بود. هیچکس تا آنزمان مکانیزم عمل لذت را از نقطه نظر بیولوژیکی بررسی نکرده بود. قسمت دوم، بحث تازه ای در رشته جامعه شناسی بود و بطور اخص در رابطه با خط مشی جنسی بود. وقتی مردم بطور طبیعی سعی در بدست آوردن چیزی را دارند که به حق متعلق

به آنهاست ولی از دستیابی به آن بعلت تضاد با رسوم اجتماعی عاجزند، بی شبهه این سؤال پیش میآید که: چه تدابیری لازم است و چه طریقی را باید پیمود تا آنچه طبیعی و خواستنی است حاصل شود؟ حصول خواستهای مالی نیز مشابه با بدست آوردن شادی جنسی است. فقط طرز فکر غیر عادی، و ناسالم است که آنچه را که بر خاص و عام معلوم است انکار کند. خط مش اقتصادد عاقلانه، خط مشی است که ضامن توضیح عادلانه کالای مورد احتیاج مردم باشد. خط مشی جنسی نیز اگر همان اصول واضحی را که به توزیع عادلانه کالا مربوط میشود دنبال نماید روشی عاقلانه خواهد بود. از اینرو چندان نیز مشکل نیست درک اهمیت سلامت و رضایت جنسی در رابطه با سلامت روانی انسان. درک این اهمیت ما را از اقدامات سطحی و به اصطلاح رفورم های سطحی جنسی دور نگاه داشته و برخورد جدی با آنها از نظر علمی ناگزیر مینماید.

همه فعالیت های فرهنگی در ادبیات، شعر، هنر، رقص و آداب و رسوم در ارتباط با علائق جنسی است.

از تعلقات خاطر و علائق افراد، هیچیک به اندازه علاقه جنسی، او را تحت تأثیر قرار نمیدهد.

همه قوانین پدرشاهی در رابطه با مذهب، فرهنگ و ازدواج، بر ضد تمایلات جنسی است.

انرژی لیبیدو یا انرژی غرائز جنسی که در علم روانشناسی منصوب به فروید است، هسته تحریک پدیده های روانی محسوب میشود.

داستان ها و افسانه های باستانی تکرار و تسلسل اقتصاد جنسی در نوع بشر اند.

این سؤال اساسی را دیگر نمیتوان نادیده گرفت: آیا تقبیح و واپس زدن احتیاجات جنسی لازمه لاینفک رشد روانی است یا نه. اگر تحقیقات علمی به این سؤال جواب مثبت دهد پس هرگونه کوشش برای بهبود وضع اجتماعی بیموده خواهد بود. در این صورت این موضوع باید در کار روان درمانی انفرادی نیز

صادق باشد.

یک چنین دیدگاهی نمی تواند صحیح باشد زیرا مغایر با همه خواست های بشر و منافی اکتشافات علمی و دستاوردهای متفکرین است. من مسئله فوق را نمی توانستم مطابق طرز فکر فروید قبول کنم. کار کلینیکی مرا قویاً متقاعد کرده بود که افراد کامیاب و اشخاصی که از نظر جنسی راضی هستند، افرادی کاری و سودمند می باشند. این سؤال که آیا سرکوب تمایلات جنسی در کودک و نوجوان لازم است یا نه با سؤال مهمتری جایگزین شد: علت طفره رفتن بشر از جواب به این سؤال که برای مدت طولانی ادامه یافته چیست؟ من در جستجوی انگیزه های ناخودآگاه مردی چون فروید بودم که خود و مقام و منزلت خود را در رأس تفکر محافظه کارانه ای قرار داد و در تئوری تمدن خود آنچه را که به زحمت فراوان بعنوان یک پزشک و دانشمند بدست آورده بود مضمحل کرد. شکی نمیتوان داشت که او این کار را از برای خُتف علمی و یا بعلت اعتقاد به محافظه کاری سیاسی انجام نداد. او در چارچوب «علمی» عمل کرده بود که مانند علوم دیگر به قوانین جامعه وابسته بود. موانع اجتماعی نه تنها در معالجه ناهنجاری روانی بروز، بلکه در تحقیقات مربوط به یافتن علت آن و علت سرکوب جنسی نیز نمایان میشوند.

در مرکز مشاوره جنسی، به من ثابت شد که سرکوب امیال جنسی در کودکان و نوجوانان، والدین را در آماده کردن کودکان برای اطاعت کورکورانه از آنان موفق مینماید.

در دوران اولیه پدر شاهی، ممانعت از بروز تمایلات جنسی کودکان و نوجوانان مستقیماً به وسیله از کار انداختن و اخته کردن دستگاه تناسلی آنان انجام میگرفت. سپس اخته کردن روانی از طریق تلقین و ایجاد اضطراب جنسی و احساس گناه جایگزین آن شد.

همانطور که اخته کردن میش و اسب آنان را به حیواناتی مطیع و سر به راه مبدل میکند سرکوب کردن تمایلات جنسی نیز افراد را مستعد دنباله روی از آمر

می نماید. کسی در مورد نتایج ویرانگر این اختگی روانی نیندیشیده و کسی نیز در مورد چگونگی تطبیق جامعه با آن پیش بینی نکرده بود. بعدها فروید سرکوبی تمایلات جنسی و اطاعت و فروتنی را، پس از آنکه من آنرا با تألیفات خود به صدر مباحث کشاندم تأیید نمود. فروید در کتاب «تمدن و نارضایستی های ناشی از آن» چنین نوشت:

«ترس از شورش عوامل سرکوب شده، اتخاذ تدابیری خشن تر را ایجاب میکند که این نوع ترس در تمدن اروپائی به نقطه اوج خود نزدیک شده است. از نظر روان شناسی، نهی از بروز تمایلات جنسی در کودکان برای یک جامعه فرهنگی قابل توجیه است. در غیر اینصورت، چنانچه زمینه این توانائی در کودکی فراهم نگردد هیچگونه دورنمائی برای غلبه بر شهوت های جنسی در دوران بلوغ وجود نخواهد داشت. هرچند که یک چنین جامعه ای نخواهد توانست نهی پدیده ای به این وضوح را برای مدتی طولانی ادامه دهد.» از اینرو میتوان گفت که تعلیم و تربیت کنونی بطور ناخودآگاه افراد را با شخصیت ضدجنسی بار می آورد. فن تعلیم روانکاوای بدون در نظر داشتن ساختار شخصیت و بدون تعیین هدف اجتماعی تعلیم و تربیت دیگر قابل بحث نبود. تعلیم همواره در خدمت اهداف سیستم اجتماعی وقت است. اگر این سیستم مفایر با مصالح کودکان باشد، تعلیم نیز بدون توجه به مصلحت کودک انجام میگیرد. در اینگونه تعلیم مصلحت کودک نادیده گرفته میشود و یا سازمانهای تعلیماتی به دروغ «سعادت کودک» را هدف خود اعلام کرده و بطور ریاکارانه بکار ادامه میدهند. این نوع تعلیم و تربیت تفاوتی بین خانواده استبدادی - اجباری که کودک را تحت فشار و استثمار قرار میدهد با خانواده ای که روابط آن بر اساس عشق و محبت بین والدین و کودکان است - روابطی که خانواده استبدادی در ویران کردن آن یدی طولاً دارد - قائل نمیشود. این نوع تعلیم، انقلاب عظیم اجتماعی را که در حیطه زندگی جنسی افراد و زندگی خانوادگی آنها در آغاز قرن به وقوع پیوسته نادیده میگیرد و با اصلاحات ظاهری از تغییرات اساسی طفره میرود. خلاصه اینکه این نوع

تعلیم و تربیت خود در انگیزه های غیر منطقی خویش گرفتار شده و از آگاهی به آن نیز ترسناک است.

با این تفصیل بیماری نروز را میتوان به واگیر طاعون تشبیه کرد که هرگونه کار و کوشش و تفکر و جد و جهد سازنده ای را مسموم میکند. مبارزه با طاعون بدون مزاحمت و موانع خارجی انجام میگرفت زیرا هیچگونه منافع و یا احساسات خرافی آنرا تهدید نمیکرد. مبارزه با بیماری روانی نروز به مراتب دشوارتر است. هر آنچه بر خرافات میزید بر این بیماری چسبیده و در برابر بهبودی مقاومت میکند. چه کسی میتواند این سخن را قبول کند که با طاعون روانی نباید به مبارزه برخاست زیرا که تدابیر بهداشت روان بار گرانی بر دوش توده های مردم است. نداشتن بودجه کافی برای اتخاذ چنین تدابیری بهانه ای بیش نیست. بودجه یک هفته جنگ، پولی که بدود و بخار تبدیل میشود و به آسمان میرود برای برآورد احتیاجات بهداشتی میلیونها نفر کافی است. همچنین نیروی عظیمی که در درون افراد نهفته است و باید شناسائی شده و مورد استفاده قرار گیرد ناشناخته باقی مانده است.

اقتصاد جنسی (Sex Economy) هدف بیولوژیکی جد و جهد انسان را شناخته است. این خواست درونی او با سازمانهای اجتماعی او در تضاد است. فروید شاد زیستن بشر را به عنوان هدف زندگی، به طرفداری از ساختار روانی معاصر او و به طرفداری از هرج و مرج اجتماعی موجود مردود دانست. از اینرو دیگر چیزی بر من نماند مگر پیروی از هدف اصلی و یادگیری قوانینی که ساختار بشر مطابق آن قوانین شکل میگیرد و سرشته میگردد و چگونگی امکان تغییر در آن. مدتها طول کشید تا به عمق و وسعت این مسئله پی بردم. مهمتر از همه این نکته بر من آشکار شد که ساختار بیمارگون روان در پی و عصب و تن ریشه دوانده و تبدیل به طبیعت ثانوی انسان میگردد.

با وجود بدبینی فروید، او این موضوع را در یأس و نا امیدي رها نکرد. آخرین سخن او چنین بود: «سئوال سرنوشت ساز برای نوع بشر این است که رشد

فرهنگی تا چه حد قادر خواهد بود بر مشکلات اجتماعی که از غرائز تخریبی او سرچشمه میگیرد تفوق یابد؟ و اکنون میتوان انتظار داشت که «اروس»^{*} قدرت لایتناهی برای مقابله قطعی با دشمن همدریف خود بپا خیزد.»

این سخن برخلاف تصور روانکاوان مفهومی و رای شکل ظاهری آن داشت. «اروس» نمایانگر حد اعلای نیروی زندگی و جنسی است و قدرت جنسی به نوبه خود تأیید و تصدیق زندگی را در بر دارد. فروید در نهان برای من آرزوی موفقیت میکرد. او بصورتی مبهم افکار خود را بیان نمود. راه دستیابی به هدفی که فروید برای جامعه آرزو میکرد پیدا شده بود. این راهی بود که روزی میتوانست به امید فروید جامه عمل بپوشاند. یکی از آخرین سخنان او چنین بود: «تنها رهائی نیروی طبیعی عشق است که میتواند بدطینتی ویرانگرانه را در انسان نابود کند.»

۲- تقبیح و نهی تمایلات جنسی و منشاء اجتماعی آن

آیا ممکن است انسان در این دنیا سعادتمند و شاد باشد؟ این سئوالی بود که در آن موقع جوابی قانع کننده نداشت. در اینجا شخص ساده اندیش این سئوال را خواهد کرد که آیا علم غم و غصه دیگری به جز تأمل در مسئله واضح و احمقانه امکان دسترسی به شادی دنیوی را ندارد؟ عقیده چنین شخصی بر این پایه استوار خواهد بود که این موضوعی است آشکار و همه آنرا میدانند. بهر حال این موضوع به سادگی اندیشه نوجوانی مشتاق و یا تصور شخصی خوش و بیخیال نمی باشد. در سال ۱۹۳۰ در مراکزی که عقاید مردم را شکل می بخشید، احتیاج دسترسی توده های مردم به شادی، بعنوان موضوعی واضح شمرده نمیشد.

* «اروس» (Eros): بنگرید به پاورقی صفحه ۱۴۵

همچنین فقدان آن نیز به عنوان موضوعی قابل بررسی تلقی نمیگردید. در آن موقع حتی یک سازمان سیاسی نبود که به این مسئله بعنوانی غیر از عناوین «خصوصی» «غیر علمی»، «غیر سیاسی»، «مبتذل» برخورد نماید دقیقاً همین مسئله بود که وقایع اجتماعی سالهای ۱۹۳۰ را بدنبال داشت. این وقایع اجتماعی سیلاب فاشیسم بود که آلمان را بصورت موجی فرا گرفت و باعث حیرت افراد بسیاری گشت. اقتصاد دانان، جامعه شناسان، نوآوران فرهنگی، سیاستمداران و مأموران دولتی به امید یافتن جوابی در کتابهای قدیم به کاوش پرداختند. ولی کتاب های قدیم شرحی در این مورد نداشتند. حتی یک خط سیاسی نبود که علت فوران احساسات بیمارگونه فاشیستی را در مردم توضیح دهد. قبل از این هرگز سیاست خود به عنوان پدیده ای غیر منطقی مورد سوال قرار نگرفته بود.

در کتاب حاضر من فقط قصد تحلیل وقایع اجتماعی را دارم که با تحقیقات و کشفیات فروید مرتبط بود. در این کتاب مجبور به حذف مسائل وسیع اقتصادی و اجتماعی میباشم*.

از نظر اجتماعی، کشف فروید در مورد تمایلات جنسی اطفال و نهمی و سرکوب تمایلات جنسی آنان، اولین پرتو کم رنگ آگاهی مردم بود به وجود و انکار این تمایلات که برای هزاران سال ادامه داشته است. این آگاهی مختصر تنها در محافل دانشگاهی بصورتی پوشیده دیده میشد. لازم بود که این مسائل مطرح شده و موضوع روابط جنسی انسان که در گوشه های تاریک مسائل اجتماعی و در پستی پنهان بود به صدر نورانی آن منتقل گردد و تحت عنوان «فرهنگ و تمدن» بررسی شود. قتل های جنسی، سقط جنین های جنایتکارانه، عذاب جنسی

* پاورقی نویسنده کتاب: در کتاب های «روانشناسی فاشیسم در توده ها» (Mass Psychology of Fascism) of سال ۱۹۳۲ و «هجوم اضطرابی اخلاقیات جنسی (Der Einbruch der Sexual Moral) سال ۱۹۳۵، این مسائل بطور دقیق تر بررسی شده اند.

نوجوانان، نابودی انگیزه زندگی در کودکان، انحرافات جنسی در توده مردم، هزلیات و هر آنچه به همراه آن است، استثمار اشتیاق عشق توسط سازمانهای تجارتي، بیماری های بیشمار جسمی و روانی، تنهائی انسان و نواقص روانی او که در همه جا دیده میشود، و بالاتر از همه سوء استفاده سیاسی بیمارگونه افرادی که از قرار معلوم نوید نجات را به مردم می دادند نمیتوان بعنوان تمدن و فرهنگ قبول کرد. ارزیابی اخلاقی و اجتماعی مهمترین انگیزه طبیعی انسان را زنها و مردهائی در دست داشتند که از نظر جنسی محروم و از نظر نیروی حیات (وجیتیتو) مانند مردابی ساکن بودند. تشکیل انجمن های پیر زنان و پیر مردانی که از نظر جنسی محروم و از نظر نیروی زندگی ساکن و مومیائی بودند آزاد بود ولی مباحثه و اعتراض بر آن بود که این نمونه های تحلیل رفته میتوانند خواست خود را به افراد مشتاق و سالم تحمیل کنند. آنان با توسل به احساس گناه جنسی در زنان و مردان و همچنین با انگشت نما کردن هرج و مرج جنسی و زوال تمدن و فرهنگ، عقاید خود را بر جوانان تحمیل مینمودند. البته توده مردم با این حرف ها گمراه نمیکشتند ولی سکوت اختیار میکردند، زیرا مطمئن نبودند که احساسات طبیعی زندگی در آنها احساسی مخرب و غیرطبیعی است یا نه؟ به آنها همواره آموخته بودند که تمایلات جنسی تمایلاتی مخرب و ناپاک است. از اینرو تحقیقات مالینوسکی (Malinowski) در جزایر دریای جنوب (South Sea Islands) نتیجه بسیار مثبتی داشت. در این تحقیقات مطلبی که مورد پسند ورشکستگان جنسی باشد و باعث تحریک شهوت آنان از تجربیات زنان جزایر هاوائی شود وجود نداشت.

در سال ۱۹۲۶ در یکی از نشریات خود، مالینوسکی در مورد ماهیت بیولوژیکی تضاد جنسی بین والدین و کودک «عقدۀ اودیپ» که توسط فروید کشف شده بود به مباحثه و مخالفت برخاست. نظر او این بود که رابطه بین کودکان و والدین مطابق فرایند های اجتماعی تغییر پذیر است و بنا براین ماهیتی اجتماعی دارد نه بیولوژیکی. بطور خلاصه خانواده ای که کودک در آن رشد می یابد خود

مولود جامعه است. مثلاً در میان قبایل تروبریانند (Trobriand) پدر مسئول اصلی تربیت کودک نیست بلکه این مسئولیت بر دائی کودک محول میگردد. این خاص حکومت مادرشاهی است. پدر فقط نقش دوست و رفیق را دارد. عقده اودیپ اروپائیان در خانواده های قبایل تروبریانند وجود خارجی ندارد. بدون شک کودک تروبریانند نیز با تابو*ها و برداشت های خانواده خود به تضاد برخورد میکند ولی این عرف و آداب اساساً با عرف و آداب خانواده اروپائی متفاوت است. بغیر از تابوی رابطه جنسی بین برادر و خواهر، هیچگونه ممنوعیت جنسی دیگری در آنان وجود ندارد. روانکاو انگلیسی، ارنست جونز به سختی برعلیه موضوع تاثیرات اجتماعی بر مراحل رشد جنسی اطفال به اعتراض برخاست. او میگفت که عقده اودیپ که توسط فروید در جامعه اروپائی کشف شده به فرهنگ جامعه بی ارتباط است و در همه جوامع صرف نظر از عرف و فرهنگ آنان موجود است و از اینرو خانواده امروزی یک سازمان بیولوژیکی تغییرناپذیر است. در کشمکش این مباحثه این سؤال حیاتی مطرح بود که: آیا سرکوب تمایلات جنسی ریشه بیولوژیکی دارد یا اینکه ریشه آن اجتماعی است و نتیجتاً قابل تغییر است.

کتاب اصلی مالینوسکی «زندگی جنسی انسان ابتدائی» در سال ۱۹۲۹ منتشر شد. این کتاب حاوی انبوه مطالبی بود که بطور وضوح گواهی بر تأثیر تعیین کننده جامعه به سرکوب جنسی افراد داشت. خود مالینوسکی سخنی در این باره در کتاب خود نگفته است ولی محتوای کتاب خود گویای آن است و احتیاج به شرح آن نیست. در مقاله من «هجوم اضطراری اخلاقیات جنسی» (Der Einbruch der Sexual Moral) چاپ دوم، من سعی کردم که ریشه اجتماعی نهی از تمایلات جنسی را بر اساس مطالب موجود در قبائل و طوائف شرح دهم. چکیده مقاله مذکور که در بحث فعلی ما لازم است به شرح زیر است:

* تابو (Taboo): این کلمه به مفهوم منع و نهی از اعمال و افکاری است که ماهیتی مقدس و واجب الحرمت دارند.

کودکان تروبریاند با اختناق جنسی ناآشنایند. زندگی جنسی اطفال تروبریاند بطور طبیعی تکوین می یابد، آزادانه و بدون مداخله در همه مراحل زندگی و با رضایت خاطر کامل. روابط جنسی کودکان با یکدیگر بر حسب و متناسب با سن و سال آنان است. با وجود این و یا اینکه دقیقاً بدلیل این، جامعه تروبریاند در دهه سوم این قرن با انحرافات جنسی و امراض روانی، پسیکونروز، آزار و قتل های جنسی، بیگانه بود. آنها لفتی برای دزدی نداشتند. در جامعه آنان همجنس بازی و استمناء را بعنوان ارضاء جنسی غیرطبیعی و ناقص میدانستند زیرا که توانائی طبیعی آزمون کامیابی از حرکت باز ایستاده بود. تعلیم خشک و مستبدانه کودکان برای دفع فضولات و رفتن به مستراح که تمدن نژاد سفید را میخشانند برای کودکان تروبریاند ناآشنا بود. از اینرو تروبریاند بطور طبیعی منزله و مرتب است. این قبیله بطور طبیعی اجتماعی، باهوش و سازنده است. ازدواج های آنان داوطلبانه و غیر اضطراری است و اکثراً بصورت تک همسری که میتواند هروقت منحل شود. در آنان هرج و مرج و اختلاف جنسی دیده نمیشود. چند کیلومتر دورتر از جزیره تروبریاند، در جزیره آمفلت (Amphlett) قبیله ای با قواعد خانوادگی مستبدانه و پدرشاهی میزیست. همه خصوصیات ناهنجاری های روانی و نروز که در اروپا شایع است از قبیل بی اعتمادی، اضطراب، نروز، خودکشی، انحرافات جنسی و غیره در ساکنین این جزیره مشهود بود.

علم ما که این چنین در نهی از تمایلات جنسی غرق است تا بحال در خنثی کردن اهمیت پدیده های سرنوشت ساز با قرارداد آن در کنار پدیده های کم اهمیت و برابر دانستن آنها با یکدیگر موفق بوده است. تفاوت بین قبیله آزاد و مادرشاهی تروبریاند و قبیله استبدادی و پدرشاهی جزیره آمفلت، وزنی به مراتب سنگین تر از آمارها و ارقام و منحنی های پیچیده متخصصان در بهداشت روانی دارد. مسئله بهداشت روانی یک جامعه مربوط به این است که افراد آن جامعه تا چه حد و به چه نسبت از روابط جنسی طبیعی برخوردارند.

فروید گفته بود که دوره نهانی جنسی کودکان* که بطور تقریبی از شش سالگی تا دوازده سالگی ادامه میابد، منشاء بیولوژیکی دارد. روانکاوان سرا به علت پیش کشیدن این موضوع که نوجوانان طبقات مختلف اجتماع اگر از نظر جنسی بطور طبیعی رشد کنند، دوره نهانی نخواهند داشت مورد سرزنش قرار دادند. به نظر من دوره نهانی زائیده تمدنی غیر طبیعی است. حال این موضوع توسط گزارش مالینوسکی برای بار دیگر تأیید میگشت. فعالیت جنسی کودکان تروریاریت متد است نه منقطع و تنها نوع آن از یک گروه سنی با گروه سنی دیگر متفاوت است و دوره نهانی نیز در آنان موجود نیست. مقاربت جنسی در آنان هنگامی آغاز میگردد که بلوغ آنها می طلبد. رابطه جنسی نوجوانان بصورت تک همسری است و تعویض همسر به نحوی آرام و مرتب و بدون خشونت و دعوا و بدون حسادت انجام می پذیرد.

کاملاً بر عکس تمدن ما جامعه تروریاریت برای رابطه جنسی نوجوانان خود و برای بهداشت آنان تا آنجائیکه دانش آنها اجازه میدهد مکان خصوصی و امکانات لازم را فراهم می نماید. تنها یک گروه از کودکان از این رشد طبیعی بی بهره هستند. آنان کودکانی هستند که برای ازدواجی از قبل تعیین شده که از نظر مالی سودآور است، ازدواجی بین عموزاده ها تعیین گشته اند. این نوع ازدواج ها منفعت اقتصادی به همراه دارد و در خود نطفه آغاز دوره پدرشاهی را می پروراند. ازدواج بین عمو زاده ها را هر کجا مادرشاهی برقرار بوده است میتوان مشاهده کرد.** این گروه از کودکان درست مانند بچه های ما مجبور به زندگی

* دوره نهانی جنسی (Latency Period) طبق تئوری روانکاوای، کودک پس از گذر از دوره فالیک که در حدود سن ۵ سالگی انجام میگیرد وارد دوره کمون جنسی (Latency) میشود. در این دوره احساسات جنسی سرکوب گشته و کودک به موضوعات جنسی بی علاقه گشته و از آن دوری میکند. این دوره تا ظهور دوره بلوغ و فعالیت غدد تناسلی ادامه میابد.
** رجوع شود به نوشته های (Morgan, Bachofen, Engels)

مرتاضانه هستند. آنها تمام علائم شخصیتی نروز و علائم بیماری های روانی را که بر ما آشنا هست دارا هستند. محرومیت جنسی آنها وسیله ای است برای تبدیل آنها به زیر دست. سرکوب جنسی وسیله اصلی برای استثمار اقتصادی است.

از اینرو سرکوب تمایلات جنسی در کودکان خردسال و در نوجوانان آنطور که روانکاوی همصدا با تعلیم و تربیت مرسوم ادعا میکرد، لازمه شکوفائی فرهنگ، پاکیزگی اجتماعی و مبتکر بودن نیست بلکه کاملاً برعکس آن است. با داشتن آزادی تام در رشد جنسی طبیعی، تروبریاندها به مراحل پیش رفته در کشاورزی رسیده بودند. مهمتر از آن، به علت نبودن انگیزه های بیمارگونه ثانوی، آنها شرایطی را در جامعه خود حفظ کرده بودند که برای هر کشور اروپائی در سالهای ۱۹۳۰-۱۹۴۰ مانند خواب و خیال بود. کودکان سالم، بطور طبیعی و خود به خودی از نظر جنسی فعال هستند. فعالیت جنسی کودکان ناسالم به شکل غیر طبیعی و منحرف است. بنابراین در تعلیمات جنسی، ما با داشتن فعالیت جنسی در مقابل نداشتن فعالیت جنسی روبرو نیستیم بلکه با فعالیت جنسی طبیعی و سالم در مقابل فعالیت جنسی منحرف و ناسالم روبرو هستیم.

سرکوب امیال جنسی، ریشه اجتماعی - اقتصادی دارد نه بیولوژیکی. وظیفه آن فراهم نمودن پایه و اساس استبداد و فرهنگ پدرشاهی و استثمار اقتصادی است که بطور اخص در ژاپن، چین، هندوستان و کشورهای دیگر مشهود است. در زندگی جنسی خود، انسان ابتدائی به قوانین طبیعی متوسل بود که اساس جامعه ای طبیعی را فراهم می نمود. دوره استبدادی و پدرشاهی جامعه با استفاده از نیروی تمایلات جنسی سرکوب شده در مدت چهار تا شش هزار سال، تمایلات جنسی منحرف و تغییر شکل یافته و انگیزه های بیمارگون ثانوی انسان مدرن را به وجود آورده است.

۳- فاشیسم و نامعقول بودن آن

دگرگونی های فرهنگی که ما شاهد آن هستیم در جهت مبارزه انسان ها برای برقراری قوانین طبیعی زندگی و عشق است. این مبارزه که برای بازیابی طبیعی هماهنگی با طبیعت، برای یگانگی طبیعت و فرهنگ صورت میگیرد، گاهی به صورت های مبدل مانند آرزوهای عرفانی، تخیلات کپکشانی، وجد و نشاط و بیهوشی های فرقه های مذهبی و مهتر از همه در توسعه آزادی روابط جنسی نمایان میشود. علت این مبارزات اکثراً ناخودآگاه و آکنده از اضطراب ها و تضادهای بیمارگون است. این تضادها و اضطراب ها انسان را مستعد انحراف می نماید. بشریتی که برای هزاران سال مجبور به رفتاری غیر طبیعی و مخالف با طبیعت خود بوده است، طبیعتی بیمارگونه و ثانوی یافته که عملاً مخالف طبیعت اصلی خویش است. بشر وقتی سعی در بازیابی طبیعت اصلی خویش می نماید در عین حال نیز از دستیابی به آن ترسناک است بی شبهه باید از آشوب های نامعقول بسیاری بگذرد.

در دوره پدرشاهی و استبدادی، انسان سعی در منع خواسته های ضد انسانی نموده و در این راه متوسل به برقراری قوانین نهبی کننده اخلاقی و قوانین اجباری شده است. بشر متمدن - اگر بتوانیم او را واقعاً متمدن بنامیم - از این طریق به ساختار روانی ای دست یافته که متشکل از سه لایه است. در لایه سطحی او ملبس به لباس دروغین و نقاب خودداری، آراستگی و ادب اجباری و ظاهری است. این نقاب لایه بعدی را پوشانده که این لایه همان ناخودآگاهی است که فروید آنرا آکنده از سادیسم، شهوت، حسادت، حرص، دشمنی و انواع گوناگون انحرافات نامیده است که همه آنها بدون کاهش نیرو در خفا مانده اند. لایه دوم محصول فرهنگ ضد جنسی جامعه است و معمولاً بصورت ویرانی و تهی بودن درونی انسان حس میشود. در زیر لایه دوم، در اعماق وجود شخص، آرزوی اجتماعی

بودن و تمایلات جنسی طبیعی، شعف و شادی درونی، شور و شوق کار کردن، توانائی عشق ورزی و دوست داشتن قرار دارد. لایه سوم که عمیق ترین لایه است و نمایانگر هسته مرکزی بیولوژیکی ساختار انسان است در ضمیر ناخودآگاه پنهان مانده و انسان از رودرویی با آن هراسناک است. این هسته مرکزی مفایر با همه جنبه های تعلیم و تربیت آمرانه و حکومت استبدادی است و نیز تنها امید واقعی انسان برای پیروزی بر بدبختی های اجتماعی است.

همه بحث ها درباره اینکه آیا انسان آمیخته نیکی است یا پلیدی، اجتماعی است و یا ضد اجتماعی، همه فلسفه بافی های بیپرده است. اینکه آیا انسان موجودی اجتماعی است و یا توده ای از پروتوپلاسم سلولی است که به نحوی نامعقول و غریب عمل میکند، بسته به آن است که آیا خواستهای بیولوژیکی و اساسی او هماهنگ با سازمان های اجتماعی اوست یا نه. از اینرو افراد جامعه دیگر نمی توانند از مسئولیت برقراری نظم و ترتیب در تنظیم انرژی بیولوژیکی خود و اجتماع مبرا باشند. واگذاری این مسئولیت به آمر و یا به سیاستمداران وقت یکی از خصائص اصلی او شده است، چرا که او دیگر از درک خویشتن و سازمانهایش عاجز مانده و از آن میترسد. او به علت ناتوانی خویش در دستیابی به آزادی، به آمر و رهبر رو میاورد. او دیگر استقلال خویش را از دست داده، خود را با زره پوشانده و محصور کرده و پر از تضادهای درونی است. او اعتماد به خود را از دست داده است.

بورژوازی اواخر قرن نوزدهم و اوائل قرن بیستم در اروپا قواعد اخلاق اجباری را که یادگار فئودالیسم بود به عاریه گرفت و آنرا رفتار نمونه برای نوع بشر معرفی کرد. ولی تا آن هنگام که اخلاق اجباری در درون او بصورت احساس گناه، اضطراب و وسواس و از برون قوانین اجباری و عقاید عمومی در کار بودند، نوعی آرامش ظاهری برقرار بود. فقط گاهگاهی این آرامش ظاهری با خروش انگیزه های ثانوی در بعضی از افراد شکسته میشد. تا زمانیکه شکست این آرامش ظاهری بطور انفرادی بود، موضوع فقط مربوط به بررسی این انگیزه ها توسط

روانپزشکان میشد. خروش این انگیزه های ثانوی اکثراً بصورت علائمی بیمارگونه مانند علائم نروز، علائم بیمارگونه ضد اجتماعی و یا انحرافات گوناگون مشهود میگشت. ولی وقتی که اعتراضات اجتماعی در اروپائیان، آرزوی دستیابی به آزادی، استقلال، مساوات و خودمختاری را شدت بخشید، طبیعتاً آرزوی رهائی نیروی حیاتی ای که در درون آنان نهفته بود نیز به جنبش در آمد. روشنگری اجتماعی، تدوین قوانین پیش رفته، تحقیقات جدید در علوم اجتماعی، و ایجاد سازمان های آزادی بخش همه در جهت کوشش برای برقراری آزادی بود. پس از جنگ جهانی اول که بسیاری از سازمانها و ادارات استبدادی منحل گشت، حکومت های دمکراسی در اروپا سعی در برقراری آزادی در کشورهای خود نمودند. ولی این حکومت ها در برقراری آزادی اشتباهی فاحش مرتکب شدند. آنان نتوانستند دریابند که چگونه تخریب روان انسان ها که برای هزاران سال ادامه داشته، آنان را به موجوداتی معیوب تبدیل کرده و شخصیتی بیمار برای آنان سرشته است. پیروزی دیکتاتوری بر اساس شخصیت بیمارگونه و رفتار نامعقول انسان ها است. نیروی خشمی که برای مدت زمانی طولانی تحت لوای ظاهری ادب و خودداری مصنوعی در خفا مانده بود عملاً ظاهر گشت. نمونه های این خروش خشم را در رفتار توده مردم که خود به دنبال آزادی بودند در اردوگاههای کار اجباری، در آزار یهودیان، در از بین بردن صداقت و پاکیزگی انسان، در تخریب شهرها، در غلطاندن گروه های بی دفاع مردم بر خاک و خون توسط افرادی که گلوله باران کردن مردم و کشتن آنان را تفریحی شگفت زای می دانستند، در خیانت باورنکردنی حکومت های استبدادی که خود را نماینده و حافظ منافع مردم قلمداد میکردند، در نابود کردن دهها هزار جوان ساده دل که به خیال خدمت به عقیده ای به نابودی کشانده شدند، در نابودی نیروی عظیم انسانی که فقط قسمتی از آن قادر به از بین بردن فقر جهانی است میتوان به وضوح مشاهده کرد. کوتاه سخن اینکه تا هنگامیکه خداوندان علم که سلاح جنگ با جهالت را در دست

دارند خود به اسيری اقتند، اين رقص شيطانی ادامه خواهد داشت.*

در سال های ۱۹۲۸ - ۱۹۳۰ در بحبوحهٔ اختلاف با فروید، من آگاهی بسیار کمی از فاشيسم داشتم: آگاهی من در اين مورد به اندازهٔ آگاهی فرد متوسط الحال نروژی در سال ۱۹۳۹ و به اندازهٔ درک فرد متوسط آمریکائی در ۱۹۴۰ بود. در سال های ۱۹۳۰-۱۹۳۳ با ماهیت فاشيسم در آلمان آشنا شدم. با درماندگی و حیرت تضادی را که بين من و فروید وجود داشت در درون ماهیت فاشيسم نیز دیدم. به تدریج فهمیدم که این چنین نیز باید باشد. موضوع تضاد، مسئلهٔ برآورد ساختار روانی انسان و تقلای او برای رسیدن به خوشبختی و نامعقول بودن او در زندگی اجتماعی بود. در فاشيسم، مرض روانی تودهٔ مردم از درون به بیرون میخروشد و خود را بی پرده می نمایاند. مخالفین فاشيسم، دمکرات های لیبرال، سوسیالیست ها، کمونیست ها، اقتصاددانان مارکسیست و غیر مارکسیست و غیره در صدد تحلیل شخصیت هیتلر و یا اشتباهات سیاسی احزاب مختلف دمکراتیک بر آمدند. همهٔ اینها به نوبهٔ خود سعی داشتند که این طوفان را به کوته بینی و توخالی بودن رؤسا نسبت دهند. در واقع هیتلر فقط نمایندهٔ تضاد اسف بار اشتیاق رسیدن به آزادی و ترس از آن در تودهٔ مردم بود. فاشيست های آلمان به انحاء مختلف اعلام کردند که حکومت آنان نه بر اساس مباحثه های عقلانی و منطقی با مردم بلکه بر عکس العمل های بچه گانه آنان استوار است. نه برنامه های سیاسی و نه هیچیک از وعده های مبهم اقتصادی آنان باعث قدرت یافتن و دوام قدرت آنان نبود، بلکه علت قدرت یافتن فاشيست ها، گرایش مردم به سوی احساسات تاریک و پنهان خودشان بود که کشش مبهم ولی بسیار قدرتمندی داشت. آنهايیکه این مطلب را درک نکرده اند فاشيسم را نیز که پدیده ای بین

* «علم، سلاح جنگ با شیطان است، خداوند سلاح گر به اسيری برند، شرمساری بیش برد.»

المللی است درک نکرده اند. غیر منطقی بودن رفتار توده مردم آلمان در دستیابی به آرمانها و آرزوهای سیاسی را در تضادهای زیر میتوان نشان داد:

— توده مردم آلمان خواستار «آزادی» بودند. هیتلر به آنان وعده حکومتی استبدادی را داد که رهبری آن از طریق دیکتاتوری مطلق بود و آزادی سخن گفتن در آن بطور صریح حذف شده بود. هفده میلیون از سی و یک میلیون رأی دهنده آلمانی با شادی و هلهله در سال ۱۹۳۳ هیتلر را به قدرت نشانند. آنهاییکه با چشمانی باز به اوضاع می نگریستند می دانستند که توده مردم قادر به حل مسائل پیچیده اجتماعی در چهارچوب قواعد سیاسی کهنه نیستند. فقط رهبر می توانست و می بایست این مسائل را برای آنان حل کند. هیتلر وعده داد که مباحثات آزادانه درباره عقاید مختلف را حذف نماید. توده مردم گوسفندوار به دور او گرد آمدند. آنها از این بحث ها دیگر خسته بودند زیرا این بحث ها همواره از کنار احتیاجات روزمره آنان، از آنچه عملاً برای آنان مهم بود میگذشت. آنان دیگر بحث هائی در مورد بودجه و سیاست را نمی خواستند. آنچه آنها میخواستند دانش عملی و حقیقی در مورد زندگی بود. با نیافتن آن، مردم خود را در دامن رهبری مستبد انداختند که به آنها وعده دروغین پشتیبانی و حفاظت را میداد.

هیتلر وعده داد که آزادی فردی را نابود کند و «آزادی ملی» را جانشین آن نماید. توده های مردم مشعوفانه امکان رسیدن به آزادی فردی را به سراب آن فروختند. چرا که این «سراب آزادی» آنان را از همه مسئولیت های فردی خود آزاد میکرد. آنها آن «آزادی» ای را می طلبیدند که قرار بود رهبر برای آنان بجوید و به تحفه آورد و حفظ کند: آزادی داد زدن، آزادی فرار از حقیقت و پناه بردن به شعارهای سیاسی، آزادی به آزار و شکنجه، آزادی به فخر فروشی که متعلق به نژادی برتر است اگر چه چنین نبود، آزادی جذب زنان با استفاده از یونیفورم به جای انسانیت، آزادی قربانی کردن خود برای اهداف امپریالیستی به جای مبارزه ای واقعی برای زندگی بهتر و غیره.

این واقعیت که به توده مردم آموخته بودند به جای اطاعت از منطق و دانش از آمر و فرمانروای زمان در چهارچوب سیاست معمول اطاعت کنند، زمینه را برای اطاعت کورکورانه از فاشیسم آماده کرده بود. از اینرو فاشیسم، آنطور که دوستان و دشمنان آن می پنداشتند فلسفه جدید زندگی نبود، و ربطی نیز به انقلابی منطقی بر ضد شرائط غیر قابل تحمل اجتماعی نداشت. فاشیسم صرفاً نتیجه عکس العمل شدید و ارتجاعی سده های حکومت استبدادی بر مردم بود. حتی تئوری نژاد نیز فکر تازه ای نبود، این نیز صرفاً ادامه بی وقفه تئوری وراثت بود. از اینرو روانپزشکان معتقد به تئوری وراثت و محققین مکتب کهنه آن این چنین به چنگ دیکتاتوری افتادند.

آنچه در این حرکت فاشیستی توده ای تازگی داشت، موفقیت این جنبش افراطی در استفاده از آرزوی عمیق رسیدن به آزادی در توده مردم بود. احتیاج شدید و عمیق مردم به آزادی از یک طرف و از طرف دیگر ترس از مسئولیت هائی که یک چنین آزادی ای به همراه دارد مولد تفکر فاشیستی است، این ترس و آرزو را هم در یک فاشیست و هم در فرد آزادیخواه میتوان دید.

نوآوری فاشیسم فقط در آن بود که خود توده مردم سرکوب و استثمار خودشان را تأیید کردند و به دست خود به آن جامه عمل پوشاندند. احتیاج به آمر قوی تر از آرزوی استقلال و آزادی بود.

هیتلر وعده برتری جنس مذکر را به ارمغان آورد. به عقیده او زنان میبایستی به آشپزخانه ها برمی گشتند و استقلال مالی از آنان سلب میگشت. آنان باید از توانائی تأثیر بر فرایندی که جامعه را شکل می بخشد محروم می گشتند. زنانی که آزادی فردی آنها برای قرنهای سرکوب شده بود و وحشتی شدید از اداره زندگی خود بطور مستقل داشتند، در صف اول برای هیتلر هورا کشیدند.

— هیتلر وعده نابودی سازمانهای سوسیالیستی و دمکرات را داد. گروه بورژوازی دمکرات و سوسیالیست بدور او حلقه زدند زیرا سازمانهای آنها هر

چند به تفصیل از آزادی صحبت کرده بودند ولی هرگز اشاره ای به مسئله اشتیاق و آرزوی مردم به داشتن رهبری مستبد و درمانده گی توده مردم در حل مسائل روزمره سیاسی نکرده بودند. توده مردم از دو دلی و تردید سازمانهای کهنه آزادیخواه پستوه آمده بودند. یأس توده ها از سازمانهای آزادیخواه، بحران اقتصادی و احتیاج غیرقابل انکار به آزادی، مولد تفکر فاشیستی و باعث تسلیم شدن اشخاص به رهبری مستبد شبیه به پدر مستبد است.

— هیتلر وعده مبارزه وسیع بر علیه تدابیر ضد حاملگی و نوآوری جنسی را داد. در سال ۱۹۳۲ در سازمانهای مختلف تقریباً ۵۰۰ هزار نفر از اعضای سازمانها برای رفرم های صحیح جنسی مشغول به کار بودند. ولی این سازمانها همواره از رویروئی با مسئله اساسی و اصلی گریزان بودند و آن مسئله اشتیاق مردم به خشنودی جنسی بود. بر اساس سالها تجربه در میان توده مردم، از آنها آموخته بودم که مردم دقیقاً خواهان بحث درباره مسائل جنسی اند. مردم وقتی به جای شنیدن سخنانی درباره تربیت کودکان خود، به گونه ای که به افرادی زنده و شاد بار آیند، و یا اینکه نوجوانان چگونه با احتیاجات اقتصادی و جنسی سرآیند و افراد مزدوج چگونه از عهده مشکلات و تضادهای خود بر آیند، سخنانی در مورد آمار و ارقام می شنیدند مایوس و ناامید می گشتند. توده مردم می دیدند که به عنوان مثال کتاب «وان دوالد» با وجود اینکه روشمهایی برای عشق بازی پیشنهاد کرده بود ولی جواب احتیاجات و سئوالات آنها را نمی داد و تنها نتیجه این کتاب سود سرشار آن برای ناشر بود. از اینروز توده های ناامید مردم گوسفندوار بدور هیتلر حلقه زدند. وعده های هیتلر هر چند به نحوی استعاری و پوشیده، به نیروی زندگی درونی آنها مربوط میشد. وعظ و موعظه در مورد آزادی به فاشیسم ختم میشود مگر اینکه اقدام جدی برای آموزش و آماده ساختن مردم برای قبول مسئولیت زندگی روزمره با رضایت خاطر بعمل آید و شرایط اجتماعی لازم برای رسیدن به این هدف به وجود آید.

برای دهها سال دانشمندان و اربابان علم و دانش در آلمان سعی داشتند

روابط جنسی را از عمل تولید مثل فرق نهند. این کوشش بری نداشت زیرا نظرات و مباحثات آنها در کتاب های دانشگاهی مدفون مانده بود و تأثیر اجتماعی نداشت. اکنون هیتلر وعده میداد که ایده تولید مثل را اصل اساسی برنامه فرهنگی خود قرار دهد و نه خشنودی در عشق را. مردمی که خجول بار آمده بودند و شرم داشتند سفید را سفید گویند، از جنبه های مختلف سیستم اجتماعی مجبور به قبول شعار «بهبود نسل و نژاد» به جای منظور نهائی «خشنودی در عشق» شدند. آنان بدور هیتلر حلقه زدند زیرا او برداشت های کهنه را با احساسات تند، هرچند نامعقول، می آمیخت. برداشت های ارتجاعی به اضافه هیجانات انقلابی مولد احساسات فاشیستی است.

«کلیسا» در مورد «خشنودی در آن دنیا» سخن میراند و با تشدید احساس گناه در افراد، درماندگی و وابستگی عمیقی را به وجودی مافوق طبیعی و با قدرتی مطلق در آنان ایجاد میکرد. ولی بحران اقتصادی جهانی بین سالهای ۱۹۲۹-۱۹۳۳، توده مردم را با پریشانی تلخ دنیوی روبرو ساخت. آنها توانائی تحمل این پریشانی را چه از نظر فردی و چه از نظر اجتماعی نداشتند. سپس هیتلر ظهور کرد و خود را قادری مطلق و رهبری دانا در زمین - که قادر به برطرف کردن درماندگی و بدبختی جهانی است اعلام نمود. زمینه برای جلب گروه های دیگری از مردم نیز آماده گشته بود. مردمی که از یک طرف با درماندگی فردی خود و از طرف دیگر با خشنودی ناچیزی که از وعده نسبی «شادی آن جهان» نصیب آنان میگشت در فشار بودند مستعد قبول تبلیغات هیتلر شدند. از اینرو قادر مطلق این جهانی که آنانرا لاقبل به فریاد سپاس مجاز میداشت اهمیت عاطفی بیشتری اخذ نمود تا خدائی که مردم هرگز او را نمی دیدند و دیگر آنانرا در مشکلاتشان حتی از نظر روحی نیز کمک نمیکرد. خشونت سادیستی، به علاوه خرافات مولد تفکر فاشیستی است.

برای سالها، آلمان در مدارس خود برای برقراری روشی مبنی بر آزادی مبارزه میکرد، روشی که دستاوردهای آزاد و داوطلبانه را تشویق می نمود و

دانشجویان را به زندگی مستقل راهنمایی میکرد. در سطح وسیع تری از تعلیم و تربیت، مقامات آزادیخواه مسئول، به اصول دیکتاتوری چسبیده بودند که از یک سو ترس از آمر را در دانش آموزان بنا مینهاد و از سوی دیگر نیز تمدنی غیر منطقی در آنان بوجود میآورد. سازمانهای فرهنگی آزادیخواه از هیچگونه امنیت اجتماعی برخوردار نبودند. آنها علاوه بر روبرویی با مخاطرات شدید، کاملاً به کمک مالی شخصی و خصوصی متکی بودند و از اینرو نیز فعالیت آنها در جهت بازسازی توده ها مثل قطره ای بود در دلی. هزاران هزار جوان بدور هیتلر گرد آمدند، او وظیفه و مسئولیتی به آنها واگذار نکرد بلکه فقط بر ساختار روانی آنها که در خانواده های استبدادی سرشته شده بود حکومت خود را بنا نهاد. هیتلر در جنبش جوانان پیروز بود زیرا جامعه دمکراتیک، جوانان را برای زندگی آزاد و با مسئولیت بار نیاورده بود.

بجای دستاوردهای داوطلبانه، هیتلر وعده نظم اجتماعی و انضباطی اضطرابی و اشتغال اجباری را داد. میلیونها کارگر و افراد شاغل برای هیتلر رأی دادند. سازمانهای دمکراتیک نه تنها در مبارزه با بیکاری شکست خورده بودند، بلکه از تعلیم طبقه زحمتکش به قبول مسئولیت برای دستاوردهای شغلی خود نیز هراسناک بودند. میلیونها کارگر شاغل به نحوی بار آمده بودند که چیزی از فرایند کاری ندانند (در حقیقت آنان را از دانستن باز داشته بودند)، و عادت کرده بودند به اینکه در اداره محصولات تولید شده دخلی نداشته باشند و تنها به گرفتن حقوق ماهانه قناعت کنند. آنان اصول کهنه را با صورتی جلا یافته به سهولت پذیرفتند. حال آنان میتوانستند خود را با مفاهیم «صحنه و ملت» که «عظیم و قوی» بود هویت بخشند. هیتلر آزادانه در سخنرانی ها و نوشته های خود اعلام کرد که از آنجائی که توده مردم کودک مآب است، آنچه را که بر آنان ارائه شود قبول خواهند کرد. توده مردم بر او درود گفتند زیرا کسی را یافته بودند که آنان را حراست میکرد. هیتلر خواسته بود که علم در خدمت «مفاهیم نژادی» عمل نماید. بخش بزرگی از دانشمندان آلمانی به این خواست او گردن

نهادند زیرا که تئوری نژاد در برداشتهای متافیزیکی وراثت ریشه داشت. برداشت هائی نظیر «مواد موروثی» و «استعداد ارثی» بارها باعث برگشت و عقب نشینی علم در برخورد با مسئولیت های خود در شناخت زندگی و منشاء رفتار انسان شده است. وقتی سرطان، نروز و جنون امراض ارثی اعلام شوند، طبق معمول مردم تصور خواهند کرد که چیز بسیار مهمی کشف شده است. تئوری فاشیستی نژاد تنها ادامه تئوری کم زحمت و مناسب وراثت است.

به زحمت میشد شعار دیگری در فاشیسم آلمانی یافت که مانند شعار «جنبش خون منزه و پاک آلمانی» این چنین قادر به غلبان احساسات توده مردم باشد. پاکی خون آلمانی به معنای معاف بودن او از «سفیلیس» و آلودگی «کلیمیان» بود. ترسی عمیق از بیماری های مقاربتی که یادگار اضطرابات تناسلی سنین کودکی است در ذهن همه ما ریشه دارد. از اینرو میتوان درک کرد که توده مردم به دور هیتلر حلقه زدند زیرا او پاکی خون را وعده میداد. هر انسانی در خود احساس کمکشانی و دریای موج را دارد. در شأن علوم خشک دانشگاهی نبود که باین احساس توجه کنند. این احساس کمکشانی و یا موج چیزی جز اشتیاق اورگاسمی زندگی نیست. هیتلر به این احساس متوسل شد و به همین دلیل نیز توده مردم بدنبال او رفتند و نه بدنبال منطقیون خشک و بی احساس که سعی در خفه کردن احساس زندگی را با جدولها و آمارهای خود داشتند.

از زمانهای قدیم «حفظ شعائر خانواده»، شعاری در اروپا بوده که در پس این شعار ارتجاعی ترین افکار و اعمال پنهان گشته است. هرگاه شخصی خانواده استبدادی را مورد انتقاد قرار میداد و آنرا از رابطه خانوادگی توأم با عشق بین کودکان و والدین تمیز میداد دشمن «سرزمین اجدادی» قلمداد میشد. چنین شخصی نابود کننده سازمانهای مقدس خانواده و آناشیسست نامیده میشد. هیچ سازمان رسمی وجود نداشت که جرئت داشته باشد مسائل بیمارگونه خانواده، سرکوب شدن فرزندان توسط والدین و تنفر میان افراد خانواده را مورد بحث قرار دهد. خانواده معمولی و استبدادی آلمانی بخصوص در شهرستانها و قصبات

کوچک باعث رواج افکار فاشیستی به مقیاسی توده ای میگشت. این خانواده ها، کودک را طبق الگوی وظائف اجباری، تسلیم و فرمانبرداری مطلق از رهبر و انکار نفس خود تربیت میکردند و هیتلر نیز راه سوء استفاده از آنها به خوبی میدانست. او وابستگی جوانان به خانواده و همچنین سرکشی و عصیان آنها را بر علیه خانواده درک کرده و با عَلم کردن شعار حفظ خانواده و همزمان با آن با جذب جوانان به سازمانهای مربوط به حکومت و دور کردن آنان از خانواده، هر دو راه برقراری رابطه با خانواده و همچنین دوری از آن را بازگذاشت. با تاکید بر یگانگی هویت عاطفی خانواده و «ملت و سرزمین» فاشیسم انتقال هموار و بدون مانع وابستگی های خانوادگی را به ساختار فاشیستی کشور، جامه عمل پوشاند. البته کوچک ترین مسئله ای از احتیاجات واقعی خانواده یا کشور حل نشد ولی انتقال روابط خانوادگی را از خانواده استبدادی به خانواده بزرگتر، ملت میسر ساخت. زمینه این انتقال در طول هزاران سال به خوبی مهیا شده بود. «ماد وطن» و «پدر ایزدگون هیتلر» به سمبول های عواطف ریشه دار کودکی تبدیل گشتند. با پیدا کردن هویت قوی و منحصر به فرد آلمانی، هر شهروند آن قطع نظر از عمق بیچارگی و بدبختی شخصی که خود آنها احساس میکرد، میتواند کسی باشد اگر چه دروغین و خیالی. و بالاخره تمایل به تئوری نژاد قادر به جلب و پنهان کردن منافع و هسته های تمایلات جنسی بود. اکنون نوجوانان چنانچه عمل جنسی را به منظور و یا به ادعای ازدیاد نسل نژاد برتر انجام میدادند مجاز به آن بودند.

در چنین شرایطی نیروی طبیعی زندگی نه تنها مدفون مانده بود بلکه این نیرو مجبور بود با تغییر شکلی هرچه بیشتر و لباسی به مراتب مبدل تر خود را بنمایاند. در نتیجه این انقلاب غیرمنطقی، درماندگی، خودکشی های متعدد و بیچارگی بهداشت روانی در آلمان بنحو بی سابقه ای فزونی یافت. مرگ دهها هزار نفر در جنگ در راه جلال نژاد آلمانی، رقص شیاطین و جادوگران را میماند.

تعقیب و آزار یهودیان نیز قسمتی از برنامه پاک سازی خون آلمانی بود. یهودیان سعی میکردند توضیح دهند که آنان نیز دارای شعائر اکید اخلاقی هستند، آنان نیز وطن دوست و آلمانی هستند. انسان شناسانی که مخالف هیتلر بودند کوشیدند که از طریق ارائه شکل و ابعاد جمجمه ها ثابت کنند که یهودیان نژاد پستی نیستند. مسیحیان و تاریخ دانان سعی کردند توضیح دهند که مسیح نیز از نسل یهود است. بهر تقدیر در آزار و تعقیب یهودیان آنچه به جایی نمی رسید توضیحات منطقی بود. مسئله واقعاً این نبود که آیا یهودیان نیز انسانهای شایسته و پاکی هستند و یا اینکه آیا آنان نژادی پست هستند و یا اینکه آیا اندازه های جمجمه آنان نیز مطابق با اندازه جمجمه های دیگران است. مسئله اصلی به هیچوجه اینها نبود. مسئله چیز دیگری بود. دقیقاً همین جاست که صحت برداشت های اقتصاد جنسی ثابت میشود.

وقتی فاشیست میگوید «جهود» او احساس غیرمنطقی و شخصی دارد. از نقطه نظر غیرعقلانی «یهودی» یعنی پول ساز، استعمارگر و سرمایه دار. این برداشت را میتوان از طرز رفتاری که با یهودیان و نیز با غیر یهودیان داشتند نتیجه گرفت. در لایه های عمیق تر روان «جهود» به معنای «ناپاک»، نسل پرست، سفاک و شهوانی بود ولی در ضمن به معنای اخته کننده و قتل نیز بود. از آنجائیکه ترس از تمایلات جنسی طبیعی به همان اندازه عمیق است که وحشت از تمایلات جنسی منحرف، میتوان به آسانی درک کرد که چگونه آزار و تعقیب یهودیان بازتاب دفاعی درونی و عمیق مردم از تمایلات جنسی خودشان بود که از نظر جنسی منحرف بار آمده بودند. با علم کردن نام جهود احساس ضد سرمایه داری و ضد جنسی توده مردم در ماشین فاشیستی وقت ادغام گشت. خواست ناخودآگاه برای شادی جنسی و پاکی آن در زندگی همراه با ترس از آن و وحشت از تمایلات جنسی منحرف تولیدکننده احساسات فاشیستی و ضدیهودی و سادیستی است. «فرانسوی» نیز همان احساس را در آلمانی برمیانگیزد که «جهود» و «سیاه پوست» در انگلیسی (فاشیست ناخودآگاه) بوجود میآورد. جهود، فرانسوی

و سیاه پوست همه واژه هائی مترادف با شمولی هستند. اینها عوامل ناخودآگاهی بودند که جولوس استرچر تبیهکار و تبلیغات چی منحرف جنسی قرن بیستم را قادر به چاپ مجله (Der Sturmer) نمود که در دسترس میلیونها جوان و نوجوان آلمانی قرار گرفت. در صفحات این کتاب بیشتر از هر جای دیگر این مسئله به وضوح بچشم میخورد که بهداشت جنسی دیگر تنها شامل وظایف و مسائل پزشکی نیست. این دیگر به مسئله مهم و سرنوشت ساز اجتماعی مبدل گشته است. نمونه های زیر از مجله استرچر و رویاهای بیمارگون او برای روشن شدن مطلب فوق کافی است. نمونه های زیر از مجلات (Sturmer) که در سال ۱۹۳۴ منتشر گشت نقل شده است:

«هلموت دوب، بیست ساله به تازگی سال اول دانشگاه را بپایان رسانده بود. ساعت ۲ صبح به خانه رفت. ساعت ۵ صبح والدین او، او را در حالیکه در جلوی ساختمان افتاده بود مرده یافتند. گلوی او تا سهره های گردن بریده شده بود، آلت تناسلی را از جای خود کنده بودند، خونی نریخته بود. دست های این مرد بدشانس را بریده بودند و چندین بار چاقو به شکم او فرو برده بودند.

«یک روز جهود پیری به دختری غیر یهودی حمله کرد و به او تجاوز نمود و او را زجر داد. بعد ها دزدکی به اطاق او که در آن قفل نمیشد میرفت.

«زن و مرد جوانی به گردش و قدم زدن به (Paderborn) رفتند. آنها در سر راه خود تکه گوشتی یافتند. وقتی آنها از نزدیک نگاه کردند با وحشت دریافتند که آلت تناسلی زنی است که با مهارت بریده شده بود.

«یهودیان بدن را به تکه های نیم کیلوئی بریدند. او با کمک پدر خود این تکه ها را در تمام محوطه پخش میکرد. این تکه ها در میان درختان و در جویبارها و حوضچه ها در مرداب ها و چاه های مستراح پیدا میشد. پستان های بریده شده را در انبار علوفه یافتند.

«در حالیکه موسی کودک را با دستمال خفه میکرد ساموئل قسمتی از لوچه او را با چاقو برید. دیگران خون را در کاسه ای جمع کردند و در همان حال